

وقتی حامی خارجی می‌رود

در جنگ، پیروزی نظامی فقط نیمی از معادله است. اگر کشوری پس از پایان نبرد نتواند برتری خود در میدان را به نظامی سیاسی، پایدار و مشروع تبدیل کند، حتی فتح شهرها و سرنگونی حکومت‌ها نیز ممکن است در حافظه تاریخ به شکست تعبیر شود. ارتشی می‌تواند هزاران کیلومتر دورتر از مرزهایش پایگاه بسازد، آسمان کشوری را در اختیار بگیرد و ساختار قدرت آن را درهم بشکند؛ اما اگر پس از سال‌ها جنگ ناچار شود میدان را ترک کند و همان نیرویی که برای نابودی‌اش آمده بود دوباره به قدرت بازگردد، دیگر سخن گفتن از «پیروزی» چیزی جز بازی با واژه‌ها نیست. ایالات متحده این تجربه را نه یک بار، بلکه بارها از سر گذرانده است.

بارزترین نمونه، جنگ ویتنام بود. آمریکا با یکی از عظیم‌ترین ماشین‌های نظامی تاریخ وارد جنگ شد، سال‌ها ویتنام را بمباران کرد، صدها هزار سرباز به منطقه فرستاد و حکومتی در ویتنام جنوبی بنا کرد که بقای آن به پشتیبانی مالی، اطلاعاتی و نظامی واشنگتن وابسته بود. با این حال، هنگامی که هزینه ادامه جنگ از توان و اراده سیاسی آمریکا فراتر رفت، نیروهای زمینی آن کشور عقب نشستند و در آوریل ۱۹۷۵، با پیشروی ارتش ویتنام شمالی به سوی سایگون، عملیات اضطراری تخلیه آغاز شد.

هلیکوپترها از بام ساختمان‌ها برخاستند، پرچم‌ها پایین آمدند و هزاران آمریکایی و ویتنامی از کشور خارج شدند؛ اما بسیاری از نظامیان، کارمندان و حامیان دولت ویتنام جنوبی پشت درهای بسته باقی ماندند. پس از سقوط سایگون، شمار زیادی از آنان به اردوگاه‌های موسوم به «بازآموزی» فرستاده شدند، زندانی شدند یا برای نجات جان خود به دریا و مهاجرت پناه بردند.

صحنه پایانی جنگ ویتنام، تصویری عریان از منطق قدرت خارجی بود: کسانی که سال‌ها آینده خود را به حضور آمریکا گره زده بودند، ناگهان دریافتند تصمیم نهایی درباره سرنوشت آنان نه در سایگون، بلکه در واشنگتن گرفته می‌شود.

لبنان نیز نمونه‌ای دیگر است. پس از انفجار مقر تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت در سال ۱۹۸۳، واشنگتن به این نتیجه رسید که هزینه حضور نظامی از منافع آن بیشتر شده است. چند ماه بعد، نیروهای آمریکایی از لبنان خارج شدند و بازیگران داخلی و منطقه‌ای با پیامدهای خلاً ایجادشده تنها ماندند.

در عراق، ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ حکومتی را سرنگون کرد، ارتش و ساختار اداری کشور را از هم گسست و وعده استقرار دموکراسی داد؛ اما نتیجه فوری، نه یک نظم باثبات، بلکه خلأ قدرت، خشونت فرقه‌ای، گسترش گروه‌های مسلح و در نهایت ظهور داعش بود. صدام سقوط کرد، اما سقوط او به خودی خود نه امنیت آفرید، نه قانون و نه اعتماد اجتماعی. ساختمان حکومت را می‌توان با بمب درهم شکست، اما ساختن دولت، جامعه مدنی و مشروعیت سیاسی کار موشک نیست.

افغانستان، نزدیک به نیم قرن پس از ویتنام، همان صحنه را با بازیگرانی تازه تکرار کرد. آمریکا در سال ۲۰۰۱ وارد این کشور شد، حکومت طالبان را سرنگون کرد، ارتش و دولت جدید ساخت، میلیاردها دلار هزینه کرد و به نسلی از افغان‌ها وعده داد نظم تازه‌ای پایدار خواهد ماند. نزدیک به بیست سال بعد، هنگامی که تصمیم سیاسی واشنگتن تغییر کرد، خروج آغاز شد. ارتش افغانستان که به اطلاعات، پشتیبانی هوایی، تعمیرات و پیمانکاران خارجی وابستگی عمیقی داشت، در زمانی کوتاه فروپاشید؛ طالبان در اوت ۲۰۲۱ وارد کابل شد و دولت مورد حمایت غرب تقریباً یک‌شبه ناپدید گردید.

در فرودگاه کابل، زنان و مردانی دیده می‌شدند که سال‌ها به عنوان مترجم، کارمند، خبرنگار، نیروی امنیتی یا همکار نهادهای خارجی فعالیت کرده بودند و اکنون برای خروج از کشور به دروازه‌های فرودگاه و حتی بدنه هواپیماها جنگ می‌زدند. بیش از صد هزار نفر تخلیه شدند، اما بسیاری باقی ماندند؛ انسان‌هایی که پس از رفتن حامی خارجی، به زندگی مخفی، فرار از شهری به شهر دیگر یا انتظار طولانی برای دریافت ویزا و پناهندگی محکوم شدند.

حتی نیروهای کرد سوریه، که در نبرد با داعش از متحدان اصلی آمریکا بودند، بارها دریافتند که حمایت یک قدرت خارجی قراردادی ابدی نیست. با تغییر اولویت‌های واشنگتن و تصمیم به کاهش یا جابه‌جایی نیروها، آنان ناگهان خود را در برابر تهدیدهایی دیدند که انتظار داشتند متحد قدرتمندشان مانع آن‌ها شود.

این نمونه‌ها شرایط یکسانی ندارند و نباید به‌سادگی معادل یکدیگر دانسته شوند؛ اما در همه آن‌ها اصلی مشترک دیده می‌شود: قدرت‌های بزرگ تا زمانی می‌مانند که مانند با منافعشان سازگار باشد. هنگامی که هزینه‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی از سود راهبردی فراتر رود، تعهدات اخلاقی رنگ می‌بازند، اولویت‌ها تغییر می‌کنند، ناوها حرکت می‌کنند و پرونده‌ای که روزی «حیاتی» خوانده می‌شد، به بایگانی سپرده می‌شود. اما کسانی که سرنوشت خود را به حضور آن قدرت گره زده‌اند، در همان جغرافیا باقی می‌مانند.

در سیاست بین‌الملل، تعهد اخلاقی معمولاً تا جایی دوام می‌آورد که با محاسبات منافع ملی تعارضی جدی پیدا نکند. حامی امروز می‌تواند فردا بدون خداحافظی میدان را ترک کند. نگرانی من درباره بخشی از ایوزیسیون ایرانی دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود.

مخاطب من کسانی‌اند که هنوز خواهان بمباران ایران‌اند، با هر انفجار در خاک کشور خود شادی می‌کنند و در خیابان‌های اروپا و آمریکا، به تصور رسیدن ناجی، پایکوبی به راه می‌اندازند. آنان گمان می‌کنند هر بمبی که بر ایران فرود می‌آید، آجری بر بنای آزادی می‌گذارد؛ بی‌آنکه دریابند بمب فقط ویران می‌کند و آزادی را باید پس از ویرانی با قانون، نهاد، اعتماد اجتماعی، توافق ملی و مسئولیت سیاسی ساخت.

این افراد در رؤیای سناریویی کودکانه زندگی می‌کنند: نیروی خارجی وارد می‌شود، حکومت را کنار می‌زند، کشور را سالم و مرتب تحویل آنان می‌دهد و سپس با ادب نظامی، پرچمش را جمع می‌کند و منطقه را ترک می‌گوید.

تاریخ هیچ تعهدی برای تحقق این رؤیا نداده است. چه تضمینی وجود دارد که قدرت خارجی پس از تأمین منافع خود، ایران را ترک نکند؟ چه تضمینی وجود دارد که ساختار مطلوب اپوزیسیون بر جای حکومت کنونی بنشیند؟ چه تضمینی وجود دارد که خلأ قدرت به رقابت گروه‌های مسلح، درگیری قومی، مداخله منطقه‌ای، انتقام سیاسی و فروپاشی نظم عمومی نینجامد؟ و مهم‌تر از همه، پس از رفتن حامی خارجی، چه کسی از افرادی دفاع خواهد کرد که در نگاه بخش بزرگی از جامعه، نقش همکار، خبررسان یا ستون پنجم نیروی مهاجم را بازی کرده‌اند؟ این پرسش، دعوت به انتقام نیست؛ هشدار درباره خطر انتقام است.

جامعه‌ای که در اثر جنگ، تحریم، بمباران و فروپاشی دچار خشم، سوگ و آشفتگی شده باشد، الزاماً فردای جنگ وارد عصر آشتی و عقلانیت نمی‌شود. در غیاب قانون و نهاد، اختلاف سیاسی به سرعت می‌تواند به تصفیه حساب شخصی تبدیل شود؛ همسایه از همسایه انتقام بگیرد، گروهی گروه دیگر را خائن بخواند و پرونده‌هایی که سال‌ها زیر خاکستر مانده‌اند، ناگهان گشوده شوند. در چنین وضعیتی، نخستین قربانیان ممکن است همان کسانی باشند که گمان می‌کردند پشتیبانی قدرت خارجی برای همیشه پشت سر آنان خواهد ماند. ستون پنجم تا زمانی ارزش عملی دارد که ارتش خارجی در حال پیشروی باشد. پس از عقب‌نشینی، ممکن است به پرونده‌ای بسته‌شده، نامی فراموش‌شده یا انسانی تنها در برابر خشم جامعه تبدیل شود.

اپوزیسیون سرگشته ایرانی هنوز به درستی درک نکرده است که اتکا به قدرت خارجی، جایگزین سرمایه اجتماعی نمی‌شود. عکس گرفتن با سیاستمداران خارجی، رفت‌وآمد در کنگره‌ها و پارلمان‌ها، درخواست تحریم و تشویق حمله نظامی، نهاد سیاسی تولید نمی‌کند. جریانی که در میان مردم خود ریشه ندارد، با سوار شدن بر تانک بیگانه صاحب ریشه نمی‌شود؛ فقط برای مدتی در قاب دوربین‌ها بزرگ‌تر دیده خواهد شد. قدرت سیاسی پایدار از اعتماد مردم می‌آید، نه از برد موشک‌های یک دولت خارجی.

ممکن است حکومت ایران را نامشروع، سرکوبگر یا ناکارآمد بدانید و خواهان تغییر کامل آن باشید؛ اما از این مقدمات نمی‌توان نتیجه گرفت که هر دشمن آن حکومت، دوست مردم ایران است و هر بمب خارجی، مقدمه آزادی. این همان حقیقتی است که بسیاری از متحدان محلی آمریکا در ویتنام، لبنان، عراق، افغانستان و سوریه دیر دریافتند: حمایت خارجی قرارداد ابدی نیست. هنگامی که صحنه تغییر کند، فرمان عقب‌نشینی صادر می‌شود، هواپیماها بلند می‌شوند و کسانی که سرنوشت خود را به نیروی بیگانه پیوند زده‌اند، در برابر جامعه زخمی خود تنها می‌مانند.

سیاست ایالات متحده الزاماً در همه‌جا و همیشه «گذاشتن و رفتن» نیست؛ اما تاریخ نشان می‌دهد هنگامی که هزینه حضور از منافع آن بیشتر شود، خروج - حتی اگر ناگهانی، بی‌نظم و برای متحدان محلی ویرانگر باشد - کاملاً محتمل است. پس پیش از آنکه برای فرود آمدن بمب بر وطن خود شادی کنید، صحنه پایانی را نیز تصور کنید:

ناوها از خلیج فارس دور شده‌اند، هواپیماها به پایگاه‌های خود بازگشته‌اند، دوربین‌های جهانی ایران را ترک کرده‌اند و قدرت خارجی، پرونده را بسته و به بحران دیگری مشغول شده است. اما شما مانده‌اید و مردمی که خانه‌هایشان ویران شده، عزیزانشان را از دست داده‌اند و از خود می‌پرسند چه کسانی برای این ویرانی کف زدند. آن روز دیگر نه سفارتخانه‌ای به کمکتان خواهد آمد، نه سیاستمداری که در کنار او عکس گرفته‌اید و نه شبکه‌ای که دیروز شما را قهرمان معرفی می‌کرد. تنها چیزی که باقی می‌ماند، داوری جامعه و حافظه تاریخ است. و تاریخ با کسانی که آزادی را بر بال بمب جست‌وجو کرده‌اند، معمولاً مهربان نبوده است.

مهدی روسفید- زوریخ

20.07.2026